

بررسی مفهوم خدا در الهیات وجودگرا (مک کواری) و نقد آن از منظر حکمت اسلامی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۷/۲

تاریخ تأیید: ۱۳۹۰/۷/۱۸

مهدي عباسزاده*

چکیده

این نوشتار عهده‌دار تبیین، بررسی و نقد مفهوم خدا در تفکر کشیش و متاله معاصر بریتانیایی، جان مک کواری (متولد ۱۹۱۹) است. مک کواری دیدگاه‌های خود در الهیات فلسفی را بر مبنای تفکر وجودگرای (اگزیستانسیالیست) نام‌آشنای آلمانی، مارتین هایدگر پایه‌ریزی می‌کند. وی می‌کوشد از ظرفیت‌های تفکر هایدگر که ذاتاً دینی و حتی به معنای متعارف «الهیاتی» نیست، الهیاتی دینی را طرح‌ریزی کند. بنابراین «هستی» در تفکر هایدگر را با «خدا» تطبیق می‌دهد و الهیات وجودگرایانه (اگزیستانسیالیستی) خود را تولید می‌کند. حاصل تلاش وی اگر چه از جهت الهیاتی ارزشمند است، لیکن دو نقد از منظر حکمت اسلامی بر آن وارد است: اولاً، دیدگاه مک کواری درباره «هستی» آن‌گاه که هستی و خدا را یکی می‌داند، با دشواری روبه‌رو است. ثانیاً، وی آن‌گاه که می‌کوشد نسبت هستی و خدا را تبیین کند، با خلط میان مفهوم و مصداق هستی مواجه است. اما در حکمت اسلامی ضمن اینکه «وجود» و خدا یکی نیستند، مرز میان مفهوم و مصداق وجود دقیقاً مشخص و بر این اساس، نسبت وجود و خدا دقیق‌تر، آسان‌تر و فهم‌پذیرتر تبیین می‌شود. این مطالب، مباحثی مهم برای نقد دیدگاه مک کواری را فراهم می‌آورد. در این نوشتار به ویژه دیدگاه‌های ابن‌سینا و صدرالمطالین درباره وجود مورد توجه است.

واژگان کلیدی: خدا، هستی، باشنده، وجود، موجود، وجودی، هستی‌شناسی، حقیقت.

* استادیار گروه معرفت‌شناسی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

بخش اول - معنای هستی

مک‌کواری ایضاً مفهوم خدا در الهیات فلسفی خویش را با تبیین مفهوم هستی* (Bing) و برشمردن ویژگی‌های آن آغاز می‌کند. وی در کتاب مبانی الهیات مسیحی به تبع هایدگر و به شیوه وی ابتدا این پرسش را مطرح می‌کند که روال پرسش از معنای هستی نزد انسان چیست.

مک‌کواری بر آن است که پرسش از معنای هستی، پرسشی نظری و مابعدالطبیعی نیست. پرسش مابعدالطبیعی، پرسشی است که می‌تواند به دلخواه آدمی تعقیب یا کنار گذاشته شود و انسان بدان اهتمام ورزد یا توجهی بدان نداشته باشد. پرسش از معنای هستی، پرسشی است که در ابتدا در بافتی وجودی (Existential) پدید می‌آید. انسان موجود (Existent)ی است که ابتدا از وجود (Existence) خود پرسش می‌کند، آن‌گاه به آشفتگی وجود خویش و بعضاً به نیستی (Nothingness) برخورد می‌کند و سپس دیدگان خود را به هستی می‌گشاید؛ هستی‌ای که در مقابل نیستی قرار دارد. در واقع این پرسش، از گونه وجودی است؛ به این معنا که به وسیله کسی که درگیر هستی است، پرسیده می‌شود؛ کسی که هستی برای او آن‌گونه که هایدگر مایل است بگوید، یک مسئله (Issue) است. پرسش از معنای هستی در صورتی که برای انسان به شکل یک مسئله در آید، نمی‌تواند پرسشی مابعدالطبیعی و ذاتاً بی‌طرفانه باشد. انسان به دنبال پرسش از معنای هستی است، نه به این سبب که صرفاً برای آن پاسخی بیابد یا پاسخی که هیچ تأثیری در رفتار و کنش وی نخواهد داشت، بلکه به این سبب که می‌خواهد برای

* غالباً در فلسفه‌های اگزیستانس مراد از Being وجود به‌طور کلی یا به خودی خود است، و مراد از being هر چیزی غیر از انسان است که از وجود برخوردار است. به منظور نمایاندن این تفاوت، در این نوشتار واژه نخست به «هستی» و واژه دوم به «باشنده» ترجمه شده است. اما مراد از Existence صرفاً وجود انسان، مراد از Existent موجود انسانی یا انسان برخوردار از وجود، مراد از Existential امور و اوصافی که خاص وجود انسان است، و مراد از Existentialist فرد یا مکتب معتقد به اصالت وجود خاص انسان است. در این نوشتار واژه نخست به «وجود»، واژه دوم به «موجود»، واژه سوم به «وجودی»، و واژه چهارم به «وجودگرا» ترجمه شده است، و لذا باید توجه داشت که در هر چهار واژه منظور وجود خاص انسان است. بدین لحاظ به نظر می‌رسد تفکیک مورد تأکید فلسفه‌های اگزیستانس میان Being و Existence و مشتقات آنها تا اندازه‌ای مراعات شده باشد. در الهیات فلسفی مک‌کواری این تفکیک دارای نقشی بنیادین است.

وجود آشفته خویش معنایی بیابد. از منظر مک‌کواری انسان نمی‌تواند وجود خویش را به شایستگی دریابد، مگر اینکه ابتدا هستی را دریافته باشد. از اینجاست که پرسش از هستی که ابتدا یک پرسش وجودی بود، به یک پرسش هستی‌شناختی (Ontological) تبدیل می‌شود (Macquarrie, 1977, p. 107).

مک‌کواری سپس تحت تأثیر هایدگر به تبیین معنای هستی می‌پردازد. پاسخ به پرسش از معنای هستی دارای سه گام یا سه مرحله است: بیان معانی سلبی یا منفی هستی، بیان تمایزات هستی، و بیان معانی ایجابی یا مثبت هستی.

۱. معانی سلبی هستی

در گام نخست، مک‌کواری می‌کوشد از یک طریق سلبی (Via negationis) بهره گیرد. وی می‌خواهد اموری را از هستی سلب کند؛ یعنی بیان کند که هستی چه چیزهایی نیست، تا بدین وسیله از برخی اشتباهات در مورد آن پیش‌گیری کند. وی پنج محمول را از هستی سلب می‌کند:

الف) هستی یک باشنده (being) نیست

مک‌کواری در کتاب الهیات وجودگرا اظهار می‌دارد که باید کار خود را با ملاحظه تمایز هایدگری میان هستی چونان هستی (Sein) و هستی به معنای آنچه هست (Seiendes) آغاز کنیم. مورد نخست، موضوع شایسته تحقیق فلسفی است؛ اما مورد اخیر هم موضوع شناخت علمی است و هم موضوع شناخت روزمره (Macquarrie, 1955, p.107)

مک‌کواری به دو دلیل، باشنده بودن هستی را رد می‌کند:

اولاً، هستی به‌عنوان فعل یا حالت یا شرط بودن باشنده‌ها عیناً چیزی که هست، نمی‌باشد و بنابراین، نمی‌توان آن را دقیقاً یک باشنده نامید؛

ثانیاً، اگر باشنده‌هایی که در جهان یافت می‌شوند، مانند ستارگان، کوه‌ها، رودخانه‌ها، حیوانات، درختان و... را برشماریم، هرگز نمی‌توانیم هستی را به این فهرست بیفزاییم؛ چه هستی باشنده دیگری در کنار چیزهایی که برشمرده شد، نیست؛ هرچند برای همه این باشنده‌ها مشترک است.

همانند هایدگر، نتیجه مهمی که مک‌کواری از این بحث می‌گیرد، آن است که از آنجاکه هستی خود یک باشنده نیست، پس اگر دقیق سخن بگوییم انسان نباید بگوید: هستی هست (being is). باشنده یعنی «آنچه هست»، اما اگر هستی یک باشنده نیست، پس یک «آنچه هست» نیست و لذا نمی‌توان به گونه‌ای معنادار گفت: «هستی هست». در واقع هستی، برتر از «هست - بودن» (Hood - is) است. گزاره «هستی هست»، وصف درستی برای هستی نیست؛ چه هستی بسیار برتر از آن است. به نظر مک‌کواری زبان بشری به‌طور کلی به جهت محدودیت‌هایش نمی‌تواند وصفی شایسته برای هستی ارائه کند (Macquarrie, 1977, p.108).

ب) هستی یک خاصیت (Property) نیست

خاصیت، عبارت است از یک ویژگی کلی که بر چیزهایی قابل اطلاق و برای آن چیزها مشترک است. بیان شد که هستی در همه باشنده‌ها حضور دارد و برای همه آنها مشترک است. این نکته ممکن است این‌طور فهمیده شود که هستی می‌تواند یک خاصیت در نظر گرفته شود.

مک‌کواری نمی‌پذیرد که هستی یک خاصیت باشد، به این دلیل که اگر همه خاصیت‌های یک باشنده را برشمیریم - شامل سفیدی، سختی، گردی و... - می‌توانیم مشاهده کنیم که اگر هستی را به این فهرست بیفزاییم، یعنی بگوییم آن باشنده علاوه بر اینکه سفید، سخت و گرد است، «هست»، در این صورت چیزی به خاصیت‌های آن نیفزوده‌ایم و نتوانسته‌ایم آن را بیشتر توصیف کنیم؛ زیرا پیش از آنکه بگوییم آن باشنده، سفید، سخت و گرد است، پیش‌فرض داشته‌ایم که آن باشنده، «هست». بنابراین، هستی امری متفاوت از خاصیت‌هایی است که نام برده‌ایم و لذا نمی‌تواند هستی را یک خاصیت دانست (Ibid, p.108).

ج) هستی یک طبقه (Class) نیست

منظور مک‌کواری از طبقه مجموعه‌ای از باشنده‌هاست که دارای خاصیت‌های مشترکی هستند. وی بر آن است که هستی را نمی‌توان یک طبقه فرض کرد. به دو دلیل: اولاً، از آنجاکه ما طبقات را براساس خاصیت‌های مشترک می‌سازیم، پس اینکه

هستی نمی‌تواند یک خاصیت تلقی شود، بدین معناست که هستی نمی‌تواند برای ایجاد یک طبقه به کار رود.

ثانیاً، طبقاتِ باشنده‌ها بدین سبب وضع می‌شوند که میان باشنده‌ها تمایزهایی را ایجاد نمایند، اما هستی یک قلمرو کلی است که فراتر از همه باشنده‌ها قرار دارد و لذا اطلاق طبقه بر آن درست نیست (Ibid, p.109).

د) هستی یک جوهر (Substance) نیست

مک‌کواری با اشاره به خصوصیت ثابت و ایستای جوهر بیان می‌کند که جوهر نمی‌تواند با هستی یکی دانسته شود؛ چه هستی برتر از یک مفهوم ثابت و ایستاست. ما بیشتر از طریق وجود انسان به مفهوم هستی نزدیک می‌شویم تا از طریق جوهر یا شیئیت. هستی همانند وجود انسان از پویایی برخوردار است؛ زیرا در باشنده‌ها حضور می‌یابد و خود را در آنها متجلی می‌سازد.

با این حال به نظر مک‌کواری هستی را نمی‌توان امری یکسره پویا دانست؛ چه هستی در کنار پویایی، دارای ذات (Essence) است؛ ذاتی که باعث می‌شود دیگر باشنده‌ها هستی را متجلی سازند. بنابراین؛ هستی دو وجهی است: از جهتی، ایستاست و از جهت دیگر، پویا. هستی، یک ذاتِ پویاست (Ibid, p.109).

ه) هستی یک مطلق (Absolute) نیست

مطلق در تفکر مک‌کواری منحصرأً به سه معنا به کار می‌رود: به معنای باشنده همه - شامل (All-inclusive being)، به معنای تمامیت باشنده‌ها (Totality of beings) و به معنای مجموعه باشنده‌ها (Sum of beings).

به نظر مک‌کواری هستی یک امر مطلق به معانی فوق نیست؛ زیرا باشنده همه شامل، تمامیت باشنده‌ها و مجموعه باشنده‌ها باز هم باشنده‌اند، اما هستی - چنان‌که بیان شد - باشنده نیست. اگر فرضاً یک باشنده همه - شامل هم وجود داشته باشد، باز هم باید درباره هستی این باشنده و هست - بودنی که انسان به واسطه آن می‌تواند بگوید که آن باشنده هست، تحقیق کرد. آن باشنده همه - شامل، هرچه باشد، باز هم هست؛ یعنی از هستی برخوردار است، بنابراین، یک باشنده است (Ibid, p.110).

مک‌کواری در پایان بحث از معانی سلبی هستی خاطر نشان می‌کند که هایدگر نیز در آثار خود به امور منفی یا سلب‌های هستی اشاره می‌کند: هستی هرچند ما به آن می‌اندیشیم، ممکن نیست شیء یا باشنده‌ای دیگر یا چیزی که هست باشد. هایدگر مراقب است که هیچ‌گاه پرسش از معنای هستی را به صورت «هستی چیست؟» بیان نکند؛ زیرا پرسیدن این پرسش بدان معنا خواهد بود که هستی یک «چه» است؛ یعنی یک شیء یا جوهر یا باشنده است. هستی یک خاصیت یا مفهومی معرف یک جنس عالی مانند سرخی نیست (مک‌کواری، ۱۳۷۶، ص ۳۴-۳۷).

۲. تمایزات هستی

در گام دوم، مک‌کواری می‌کوشد به بیان تمایزات میان هستی با برخی از امور مرتبط با آن بپردازد. گذشته از تمایزی که میان هستی و نیستی وجود دارد، و همین تضاد است که - چنان‌که بیان شد - انسان را به سوی پرسش از معنای هستی برمی‌انگیزد، وی به سه تمایز دیگر اشاره می‌کند:

الف) تمایز میان هستی و شدن (Becoming)

تمایز میان هستی و شدن (صیوروت) کاملاً آشکار است؛ چه فرض بر این است که شدن در وضعیتی میان هستی و نیستی قرار دارد. هر آنچه می‌شود، باید به یک معنا «قبلاً» باشد، اگرچه آن چیز «هنوز» آنچه باید بشود، نیست. بنابراین، آنچه می‌شود، هم هست و هم نیست، یا از جهتی هست و از جهتی نیست (Macquarrie, 1977, p.111).

از مطلب پیش‌گفته دو نتیجه به دست می‌آید:

اولاً، هستی را نمی‌توان یک اصل غایی ایستا و تبدل‌ناپذیر دانست؛ یعنی تضاد میان هستی و نیستی فقط تا آنجا امکان‌پذیر است که هستی، متضمن شدن باشد؛ اما در عین حال با آن تمایز داشته باشد. در غیر این صورت، هستی و نیستی غیر قابل تمیز خواهند بود. ثانیاً، شدن بدون داشتن تصویری از هستی - تصویری که شدن در آن داخل است - فهم‌ناپذیر است. هستی، امری است پویا و همین پویایی است که آن را از نیستی متمایز می‌سازد. هستی اگر هیچ تعینی نیابد و یکسره فی‌نفسه و بسیط باقی بماند، تفاوتی با نیستی ندارد.

باید توجه داشت که هستی و شدن اگرچه از یکدیگر متمایزند، ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگر دارند؛ به طوری که شدن بدون هستی غیر قابل درک است؛ زیرا هر آنچه می شود باید قبلاً از هستی برخوردار باشد، و نیز هستی بدون شدن غیر قابل درک است؛ چراکه در این صورت چیزی جز نیستی نخواهد بود (Ibid, p.111).

ب) تمایز میان هستی و نمود (Appearance)

تمایز میان هستی و نمود تا حدی همانند تمایز میان هستی و شدن است. به نظر مک کواری تمایز میان هستی و نمود، تمایز میان آن چیزی است که یک مورد یا امر واقع (case) است و آنچه به نظر می آید که یک مورد یا امر واقع باشد؛ مثلاً یک عصا واقعاً صاف است، اما هنگامی که اندکی در آب فرو رود، خمیده به نظر می رسد.

همانند تمایز میان هستی و شدن، میان هستی و نمود نیز تمایز وجود دارد؛ زیرا آنچه به نظر می آید یا نمودار می شود، قبلاً هست؛ چه هیچ چیز نمی تواند به نظر آید، مگر اینکه به یک معنا قبلاً باشد و با این حال، آنچه به نظر می آید، نمی تواند همان چیزی باشد که وانمود می کند هست.

از این مطلب دو نتیجه به دست می آید:

اولاً، نمود هم به هستی تعلق دارد و هم از آن متمایز است و دقیقاً از آنجا که هستی ایستای تبدل ناپذیر را نمی توان از نیستی تمیز داد، به همین صورت، هستی اگر نمود نیابد، نمی تواند از نیستی تمیز داده شود. هستی قطع نظر از نمودش، نیستی است. ثانیاً، نمود بدون داشتن تصویری از هستی غیر قابل درک است؛ زیرا ابتدا باید چیزی باشد تا بتواند به طریقی نمود یابد. از اینرو، هستی و نمود نیز اگرچه از یکدیگر متمایزند، با یکدیگر در ارتباطند: نمود، بدون هستی غیر قابل درک است و هستی نیز بدون نمود غیر قابل درک است. هستی در صورتی که در باشنده ها نمود نیابد، همانند هستی نامعین و بسیط، تفاوتی با نیستی نخواهد داشت. مراد از هستی مسلماً قلمرویی نادیدنی و ناملموس که فرض می شود در پس نمودها قرار دارد، نمی باشد؛ هستی خود را در نمودهایش و به واسطه آنها نشان می دهد (Ibid, p.112).

به باور مک کواری هستی، همان طور که می تواند به وسیله نمودهایش نشان داده شود،

به همان صورت می‌تواند به وسیله نمودهایش پنهان شود. عصا در واقع صاف است، اما هنگامی که در آب فرو رود، خمیده به نظر می‌آید. در اینجا نمود گمراه‌کننده است. بنابراین، انسان باید مراقب باشد که نمودها را در نسبتی که با هستی دارند، مشاهده کند؛ یعنی با آنها رویارویی سطحی نداشته باشد، بلکه آنها را در ژرفایشان آن‌گونه که واقعاً هستند و حقیقتاً به هستی اشاره دارند، مشاهده کند (Ibid, p.112).

ج) تمایز میان هستی و کمال مطلوب (Ideal)

به نظر می‌رسد خودِ هستی با ویژگی‌های پیش‌گفته یک کمال مطلوب است. در خودِ هستی نقصی وجود ندارد تا امکان طرح یک کمال مطلوب برای آن وجود داشته باشد. از این رو، در بدو امر به نظر می‌رسد میان هستی و کمال مطلوب، نمی‌توان به تمایزی قائل شد.

اما باید گفت در تفکر مک‌کواری میان هستی و کمال مطلوب تمایز وجود دارد؛ زیرا اگرچه هستی در تمامی باشنده‌ها حضور دارد و خود را در آنها متجلی می‌سازد، اما در این حضور و تجلی درجات یا سطوح مختلف کمال وجود دارد. هستی قطعاً در برخی از باشنده‌ها کامل‌تر از باشنده‌های دیگر حضور و تجلی دارد؛ مثلاً انسان بهترین تجلی‌گاه و محل حضور هستی است. هستی در انسان بسی کامل‌تر از حیوان یا سنگ حضور و تجلی می‌یابد. بنابراین، هستی به خودی خود متمایز از کمال مطلوب است (Ibid, p.112).

۳. معانی ایجابی هستی

در گام سوم، مک‌کواری می‌کوشد معنای هستی را با بیانی ایجابی و مثبت در سه محور زیر تبیین کند:

الف) هستی قیاس‌ناپذیر (Incomparable) و متعالی (Transcendent) است

به باور مک‌کواری از آنجاکه هستی یک باشنده یا یک خاصیت یا یک طبقه یا حتی مجموعه باشنده‌ها نیست، تحت مقولات عادی تفکر انسان قرار نمی‌گیرد و لذا باید امری مشخصاً قیاس‌ناپذیر تلقی گردد. آشکار است که متعلق تفکر عادی انسان

باشنده‌ها هستند، اما هستی در میان باشنده‌ها جای ندارد. هستی، بدین‌سان، امری است برتر از قیاس.

از سوی دیگر، هستی به بیان دقیق‌تر متعالی است. هستی از آنجاکه برتر از همه مقولات است، باید رمزگونه باقی بماند. هستی را مع‌الوصف نمی‌توان تنها یک امر فهم‌ناپذیر بی‌محتوا و پوچ دانست. هستی امری است رمزگونه، اما این بدان معنا نیست که هستی را نمی‌توان فهمید. انسان - چنان که پیش‌تر بیان شد - باید فهمی از هستی داشته باشد تا بتواند وجود خویش را از آشفتگی رها سازد و معنایی برای آن بیابد (Ibid, p.113).

ب) ویژگی اصلی هستی «به حال خود گذاشتن» (Be-Letting) است

به نظر مک‌کواری مناسب‌ترین وصف برای بیان ذات هستی و ویژگی آن «به حال خود گذاشتن» است. واژه Be-letting را به دو معنا می‌توان فهمید: معنای تحت‌اللفظی و معنای اصطلاحی. در حالت نحو تحت‌اللفظی به معنای «به حال خود رهاکردن» و «پرهیز از مداخله» است. لیکن این معانی حامل بار مثبت و فعال نیستند، بلکه خشی و بی‌اثرند و لذا شایسته توصیف ذات هستی و ویژگی آن نمی‌باشند. این واژه به‌لحاظ اصطلاحی به معنای «به حال خود گذاشتن» است. هستی بدین‌معنا می‌گذارد که باشنده‌ها همان چیزی باشند که هستند. هستی به باشنده‌ها جواز و امکان می‌دهد که همان چیزی باشند که هستند. هستی، هر باشنده‌ای را در معرض آنچه هست، از آن جهت که هست، قرار می‌دهد. هستی با فعل «به حال خود گذاشتن»، هر باشنده‌ای را در معرض هستی خاص خودش قرار می‌دهد. هستی به هر باشنده‌ای هستی خاص خودش را اضافه می‌کند. بدین‌سان هر باشنده‌ای همان است که هست و چیز دیگری نیست، و این، به نظر مک‌کواری فعل بنیادین هستی است.

آشکار است که این معنای دوم، بسیار مثبت و فعال است و لذا شایسته توصیف ذات هستی و ویژگی آن می‌باشند (Ibid, p.113).

«به حال خود گذاشتن»، به نظر مک‌کواری نهایتاً امری است رمزگونه و رازآلود که با شناخت عادی و طبیعی انسانی نمی‌توان بدان پی برد، لیکن به‌سبب اینکه انسان خودش

هست و هستی‌اش بر او گشوده (Open) است، فهمی از معنای «به‌حال‌خود‌گذاشتن» در اختیار دارد؛ اگرچه بازهم به شیوه‌ای محدود. انسان، موجودی است محدود و لذا معنای «به‌حال‌خود‌گذاشتن» را به‌گونه‌ای محدود می‌فهمد (Ibid, p.114).

به باور مک‌کواری «به‌حال‌خود‌گذاشتن»، برای انسان باورمند و دین‌دار، لطف است، لطفِ افاضه‌ هستی به باشنده‌ها و به خودش. در مقابل، انسانی‌که هستی را امری بیگانه می‌داند، هستی باشنده‌ها و هستی خودش را تحمیل باری سنگین تلقی می‌کند (Ibid, p.114).

مک‌کواری خاطر نشان می‌کند که هایدگر نیز «به‌حال‌خود‌گذاشتن» را درباره‌ حقیقت (Alethia) به‌کار می‌برد و مراد وی از آن، عملی است که جواز می‌دهد هر چیزی همان چیزی باشد که واقعاً هست، یا عملی که هر چیزی را در معرض آنچه هست، از آن جهت که هست، قرار می‌دهد (مک‌کواری، ۱۳۷۶، ص ۸۳).

ج) هستی در باشنده‌ها حضور (Presence) و ظهور (Manifestation) دارد

از منظر مک‌کواری حضور و ظهور از عوامل مهمی هستند که باعث می‌شوند انسان هستی را علی‌رغم رمزگونه‌بودن آن تا اندازه‌ای دریابد:

هستی که از هر باشنده جزئی فراتر می‌رود و از این‌رو، کاملاً غیر (Wholly other) و از ما دورترین می‌باشد، گویی نزدیک‌ترین است؛ زیرا در هر باشنده‌ای از جمله هستی خودمان «حضور» دارد. هیچ چیز نمی‌تواند باشد مگر اینکه در هستی مشارکت (Participation) داشته باشد. این، به معنای تأکید بر حضور و از این‌رو، گشودگی (Openness) و دست‌یافتنی‌بودن هستی در باشنده‌هاست. شگفت اینکه هستی هم دورترین و هم نزدیک‌ترین است.

همچنین «ظهور» اشاره به این امر دارد که هستی خود را در باشنده‌ها می‌گشاید و آشکار می‌کند. ظهور هستی همواره و در همه‌جا امکان‌پذیر است؛ چه هستی در هر باشنده جزئی حاضر است (Macquarrie, 1977, p.114).

بخش دوم - هستی به مثابه خدا

آیا مفهوم هستی با ویژگی‌های پیش‌گفته ارتباطی با مفهوم خدا دارد؟ مک‌کواری می‌کوشد به این پرسش این‌بار فارغ از دیدگاه های‌دگر و در هیئت یک متاله پاسخ دهد. این بحث در واقع مهم‌ترین بخش از الهیات فلسفی اوست.

مک‌کواری در این‌باره بیان می‌دارد که خدا واژه کلیدی و مهم هرگونه دین و الهیاتی است و من عمداً از به‌کاربردن آن اجتناب کردم تا طبق خط مشیی که در الهیات فلسفی خود دنبال کرده‌ام، به وضعیتی برسم که بتوانم این واژه دینی را با واژه‌هایی که در یک بحث فلسفی غیر دینی به کار گرفته می‌شوند، پیوند دهم. اکنون این مرحله فرارسیده است و مقصود من در این بخش، نشان‌دادن ارتباط میان هستی و خداست (Ibid, p.115). وی این کار را در هفت مبحث مهم به انجام می‌رساند:

۱. امکان مترادف هستی و خدا

نخستین پرسشی که مطرح است، این است که آیا مفهوم هستی و مفهوم خدا با یکدیگر مترادفند یا نه؟ به نظر مک‌کواری این پرسش را از منظر دو دسته از انسان‌ها می‌توان پاسخ داد:

برخی از افراد - چنان‌که بیان شد - هستی را امری بیگانه و تحمیل یکبار سنگین لحاظ می‌کنند. برای این انسان‌ها مفهوم هستی نمی‌تواند هیچ‌گونه ارتباطی با مفهوم خدا داشته باشد.

دسته دیگر، اما، با رویکرد ایمانی و دینی به هستی می‌نگرند؛ یعنی به آن باور دارند و لذا هنگامی که این افراد مفهوم خدا را به کار می‌برند، برآنند که این مفهوم به هستی اشاره دارد؛ لیکن به نظر مک‌کواری حتی این افراد نیز مفهوم هستی و مفهوم خدا را مترادف نمی‌دانند؛ زیرا هستی یک عنوان خنثی است. اما خدا نه یک عنوان خنثی، بلکه عنوانی است که معانی ضمنی و استلزامات وجودی مهم ارزش، تعهد، پرستش و... را با خود به همراه دارد. در نهایت می‌توان گفت که افراد باورمند و دین‌دار خدا را صرفاً با هستی مقدس (Holly being) مترادف می‌دانند (Ibid, p.115).

در تفکر مک‌کواری هستی و خدا اگرچه به‌لحاظ واژگانی و مفهومی نامترادفند،

اما به یک امر واحد ارجاع دارند. به باور وی هستی و خدا در ظرف واقع یکی هستند (Ibid, p.115).

۲. غفلت از هستی

اکنون این پرسش مطرح می‌شود که چرا بیشتر انسان‌ها و حتی متألهان به یکی بودن هستی و خدا پی نبرده‌اند؟ مک‌کواری در پاسخ به این پرسش، از اصطلاح هایدگری «غفلت از هستی» بهره می‌گیرد. به نظر او می‌توان گفت که غفلت از هستی - که هایدگر آن را ویژگی فرهنگ غربی معرفی می‌کند - نه فقط خود را در پیدایش تمدن فن‌آورانه و حصول گرایانه (پوزیتیویستی) که با باشنده‌های جزئی سر و کار دارد نشان داده است، بلکه همچنین خود را در تمایل الهیات به تفکر درباره خدا به مثابه یک باشنده (هرچند بزرگ‌ترین باشنده) - و نه به مثابه هستی (که غایبی‌تر از هر باشنده‌ای است) - نشان داده است. متاله باید متوجه باشد که هستی به مثابه کانون توجه ایمان انسان باورمند و دین‌دار می‌تواند بر خدا دلالت داشته باشد (Ibid, p.116).

۳. مراحل تاریخی شکل‌گیری مفهوم خدا

مک‌کواری برای ایضاح مسئله نسبت هستی و خدا، سه مرحله تاریخی شکل‌گیری مفهوم خدا را بازمی‌شناسد: مرحله اسطوره‌شناختی (Mythological)، خداگرایی سنتی (Traditional theism) و خداگرایی وجودی - هستی‌شناسانه (existential-ontological theism).

در مرحله اسطوره‌شناختی، خدا انسان‌گونه تصور می‌شد. خدا باشنده‌ای بود بسیار همانند انسان، لیکن قدرت‌مندتر از او. بدین لحاظ خدایان اسطوره‌ای مانند انسان‌ها دارای توان خوردن، آشامیدن، رشد و نمو و تولید مثل بوده‌اند. خدایان همانند انسان‌ها حتی دارای صفات منفی مانند خشم، نفرت و حس انتقام بوده‌اند. خدایان حتی اسیر سرنوشتی بوده‌اند که نمی‌توانسته‌اند آن را تغییر دهند. در این مرحله، تصور می‌شد که خدا یا خدایان در جایی معین مثلاً آسمان یا قله یک کوه سکونت دارند.

در مرحله خداگرایی سنتی، مفهوم اسطوره‌ای خدا اصلاح یافت؛ به طوری که خدا

شبهه انسان تصور نمی‌شد، بلکه از انسان و صفات انسانی فرامی‌رفت. البته خدا هنوز هم یک شخص یا یک باشنده در نظر گرفته می‌شد، با این تفاوت که فاقد جسم یا بدن تصور می‌شد. در این مرحله، تصور بر این بود که خدا در آسمان یا قلّه کوه سکونت ندارد، بلکه در ورای عالم جای دارد. به عبارت دیگر، خدا باشنده‌ای بود غیر از باشنده‌هایی که در عالم هستند. او در مواقع لزوم در امور طبیعت مداخله می‌کرده و آن را سامان می‌بخشیده است.

اما در مرحله خداگرایی وجودی - هستی‌شناختی که در قرن بیستم رخ نموده است، مفهوم خدا به مثابه یک باشنده به مفهوم خدا به مثابه هستی تغییر یافته است. مک‌کواری خود را در این مرحله می‌بیند و در واقع کل الهیات فلسفی او کوششی است برای تأیید اعتبار مفهوم خدا به مثابه هستی (Ibid, pp.116-117).

۴. هستی خدا

اکنون که خدا همان هستی است، بدان معناست که خدا یک باشنده نیست. از سوی دیگر، باشنده آن است که از هستی برخوردار است؛ یعنی هست. اکنون که خدا یک باشنده نیست، آیا بدان معناست که خدا از هستی برخوردار نیست؟ به بیان دیگر، آیا یکی دانستن خدا با هستی به منزله الحاد یا خدا ناباوری (Atheism) است؟ مک‌کواری به دو دلیل پاسخ منفی به این پرسش می‌دهد:

اولاً، وی می‌کوشد معانی مختلف خدا ناباوری در سه مرحله سیر تاریخی مفهوم خدا را بررسی کند: در مرحله اسطوره‌شناختی، کسی به وجود خدا باور ندارد که به خدایان اسطوره‌ای ایمان نداشته باشد. در مرحله خداگرایی سنتی، کسی به وجود خدا باور ندارد که خدا را یک باشنده نداند. در مرحله خداگرایی وجودی - هستی‌شناختی نیز طبعاً می‌توان گفت کسی به وجود خدا باور ندارد که خدا را همان هستی نداند. ملاحظه می‌شود که هریک از این مراحل، یک خدا ناباوری متناظر با خود دارد. مک‌کواری نتیجه می‌گیرد که خداگرایی در مرحله سوم با خدا ناباوری متناظر خودش در تضاد آشکار است و لذا یکی دانستن خدا با هستی به منزله الحاد یا خدا ناباوری نیست. ثانیاً، به نظر وی یکی دانستن خدا و هستی و در نتیجه، انکار این نکته که خدا یک

باشنده بوده و از هستی برخوردار است، به هیچ وجه بدین معنا نیست که خدا نیست. گزاره «هستی هست» شایستگی توصیف هستی را ندارد؛ چه هستی برتر از هست - بودن است که به باشنده‌ها تعلق دارد. اکنون که هستی و خدا یکی است، پس همین مطلب در مورد خدا نیز صادق است. گزاره «خدا هست» حقّ مطلب را درباره خدا بیان نمی‌کند؛ چه خدا برتر از این وصف است. ما می‌گوییم «کوه هست»، «گیاه هست» و «حیوان هست». لذا گزاره «خدا هست» شایسته توصیف خدا نمی‌باشد. چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، این ضعف زبان عادی و رایج انسانی است که فاقد وصفی مناسب برای خداست (Ibid, p.117).

۵. وجود خدا

مک‌کواری سپس این پرسش را مطرح می‌کند که اکنون که نمی‌توان گفت خدا هست، آیا می‌توان گفت خدا وجود دارد؟
وی در پاسخ بیان می‌دارد که وجود به دو معنا به کار می‌رود: به معنای خاص فلاسفه وجودگرا و به معنای سنتی.
به معنای نخست - چنان‌که بیان شد - وجود منحصراً عبارت است از هستی متعلق به انسان یا همان وجود انسانی. اگر وجود را به این معنای خاص به کار ببریم، نمی‌توانیم بگوییم که خدا وجود دارد؛ همان‌طور که نمی‌توانیم بگوییم یک رود خانه یا یک اسب و یا یک فرشته وجود دارد.
اما به معنای سنتی، وجود دارای معنایی است بسیار وسیع‌تر: وجود در کاربرد سنتی به معنای هر چیزی است که دارای هستی است. در کاربرد سنتی، سنگ، گیاه، حیوان، انسان و خدا جملگی وجود دارند. اما به نظر مک‌کواری به این معنای سنتی نیز نمی‌توان گفت خدا وجود دارد؛ چه خدا برتر از یک وجود داشتن صرف است و لذا این توصیف هم شایسته خدا نیست. در اینجا نیز به نظر وی دوباره با نقص و ضعف زبان عادی و رایج انسانی مواجه‌ایم (Ibid, p.118).

۶. سخن گفتن از خدا

اکنون این پرسش مطرح است که اگر نمی‌توان گفت خدا هست، یا وجود دارد، پس چگونه می‌توان دربارهٔ خدا سخن گفت؟ یعنی مسئلهٔ «سخن گفتن از خدا» چگونه حل می‌شود؟ پاسخ مک‌کواری به این پرسش آن است که اگرچه گزارهٔ «خدا وجود دارد» در صورتی که ما را وادار سازد؛ به این که او را به‌مثابهٔ یک باشنده تصور کنیم، نادرست و گمراه‌کننده است، لیکن گزارهٔ «خدا وجود دارد» مناسب‌تر از گزارهٔ «خدا وجود ندارد» است. همان‌طور که انتساب شنوایی و بینایی به خدا، انتسابی انسان‌گونه است، لحاظ خدا به‌عنوان یک باشنده یا یک موجود هم نوعی شیء‌انگاری خداست. لیکن از آنجاکه خدا مقدم بر و برتر از بینایی، شنوایی و وجودداشتن است، انتساب شنوایی، بینایی و وجودداشتن به او به یک معنای غیرمستقیم، مناسب‌تر از سلب آنها از خداست؛ زیرا انکار اینکه خدا می‌بیند، می‌شنود یا وجود دارد، ممکن است به این نتیجه بینجامد که او از هر باشنده‌ای که می‌بیند، می‌شنود و وجود دارد، فروتر است؛ درحالی که خدا از چنین باشنده‌هایی متعالی‌تر است؛ تا آنجاکه ایجابی‌ترین صفات باشنده‌ها از توصیف او قاصر است (Ibid, pp.118-119)

مک‌کواری در بحث «سخن گفتن از خدا» از نظریهٔ تشابه (Analogy) که پیشینهٔ آن به توماس آکوئینی می‌رسد، بهره می‌گیرد. توضیح اینکه واژهٔ «هستی» و نیز عبارات «هست» و «وجود دارد» همواره به معنای واحد به کار برده نمی‌شوند، بلکه گاه به‌نحو تشابهی به کار برده می‌شوند. برای نمونه، اگر گفته شود یک عنصر شیمیایی در خورشید وجود دارد، عبارت «وجود دارد» کاملاً به معنایی منفعل به کار برده شده است. اما اگر گفته شود انسان وجود دارد، این واژه نزد فلاسفهٔ وجودگرا دارای معنایی فعال است و انسان را متفاوت از طبیعت و انتخاب‌کنندهٔ ماهیت خود نشان می‌دهد. اما اگر گفته شود خدا وجود دارد، در این صورت معنای پویا و فعال وجودداشتن، به یک سطح جدید فوق تصور، فرامی‌رود و محدودیت‌های وجود انسانی یکسره کنار زده می‌شود. اگر انسان مطمئن باشد که عبارات «وجود دارد» یا «هست» دارای گستره‌ای کامل و تمام‌عیار معانی است، در این صورت مناسب است گفته شود خدا وجود دارد یا هست (Ibid, p.119).

بنابراین، مک‌کواری بر آن است که حمل وجود یا هستی بر خدا تنها در صورتی مجاز است که به نحو تشابهی و به معنایی متفاوت با دیگر باشنده‌ها و حتی انسان و بسیار فعال‌تر فهمیده شود (مک‌کواری، ۱۳۷۷، ص ۵۸).

۷. خدا و همه‌خداانگاری

اکنون آیا یکی دانستن خدا و هستی به منزله پذیرش نوعی همه‌خداانگاری (Pantheism) یا حلول است؟ مک‌کواری به این پرسش پاسخ منفی می‌دهد. چنان‌که پیش‌تر بیان شد، هستی گذشته از اینکه یک باشنده نیست، مجموعه‌ای از باشنده‌ها، تمامیت باشنده‌ها و یا یک باشنده همه - شامل هم نیست. از سوی دیگر، بیان شد که هستی، امری است متعالی، فراتر از جهان و کاملاً غیر.

بدین‌سان، اگر پذیرفته شود که خدا و هستی یکی است، همین اوصاف درباره خدا نیز صدق می‌کند؛ یعنی خدا نیز مجموعه‌ای از باشنده‌ها، تمامیت باشنده‌ها و یا یک باشنده همه - شامل نیست، بلکه امری است متعالی، فراتر از جهان و کاملاً غیر. بنابراین، یکی دانستن هستی و خدا - آن‌گونه‌که توسط مک‌کواری مطرح می‌شود - به منزله پذیرش همه‌خداانگاری نخواهد بود (Macquarrie, 1977, p.119).

بخش سوم - جمع‌بندی دیگاه مک‌کواری

مک‌کواری از مباحث پیش‌گفته نتیجه می‌گیرد که خدا نهایتاً دارای معنایی دوگانه است: تا آنجا که واژه خدا بر هستی دلالت دارد، دارای معنایی هستی‌شناختی است و تا آنجا که متضمن رویکرد تعهد یا ایمان به هستی است، دارای معنایی وجودی است. این دو معنا در واژه خدا به یکدیگر وابسته و از یکدیگر جدانشدنی هستند. خدا واژه کلیدی و مهم دین است؛ چه متضمن این باور بنیادین دینی است که واقعیت و ارزش به یکدیگر وابسته‌اند. در مرحله سوم، سیر تاریخی مفهوم خدا، خدا همان هستی است (واقعیت) و باید به آن ایمان آورد (ارزش) (Ibid, p.121).

دیدگاه مک‌کواری درباره مفهوم خدا به این شرح قابل جمع‌بندی است: «هستی» و «خدا» اگرچه به لحاظ مفهومی و واژگانی مترادف نیستند، اما یکی هستند و در ظرف

واقع، به یک امر واحد ارجاع دارند. لیکن نمی‌توان به معنایی دقیق گفت که خدا هست یا وجود دارد؛ همان‌طور که دیگر باشنده‌ها و انسان هستند و وجود دارند: «هست» یا «وجود دارد» تنها در صورتی می‌تواند بر خدا حمل شود که به معنایی متفاوت با دیگر باشنده‌ها و حتی انسان و بسیار فعال‌تر لحاظ شود. وی بدین‌سان به‌عنوان یک متأله می‌کوشد هم «سخن‌گفتن از خدا» را امکان‌پذیر سازد و هم «تعالی» خدا را حفظ کند.

به نظر مک‌کواری هستی حتی در تفکر های‌دگر نیز به‌نوعی جایگزین خدا می‌شود. مک‌کواری در این‌باره بیان می‌دارد که وقتی سرگرم مطالعه و تحقیق در رساله مشهور های‌دگر، نامه درباب اومانیسیم بودم، به نظرم رسید زبانی که های‌دگر برای توضیح هستی به کار می‌برد، بسیار شبیه به زبان دین است و لذا اگرچه های‌دگر صراحتاً در آن رساله می‌گوید هستی همان خدا نیست، ولی می‌شود گفت که دست‌کم جای خدا را گرفته است. به نظر مک‌کواری نام خدا از حیث لفظ و اصطلاح اصلاً اهمیتی ندارد. البته خدا برای مسیحیان و یهودیان و مسلمانان و پیروان دیگر ادیان، اصیل‌ترین و نخستین واقعیت است، اما ادیانی هم هستند، خصوصاً در آسیا، که کلمه خدا برای آنان چنین جایگاه مهمی ندارد. پیروان این قبیل ادیان نیز مانند آنهایی که ما آنان را معتقد به خدا می‌نامیم، قائل به چیزی هستند که من آن را هستی مقدس می‌نامم و همین شناخت و آگاهی به یک واقعیت مقدس و متعالی در قلب تمام موجودات است که جوهر دین محسوب می‌شود و سبب تمایز اصلی میان دیانت و خداناباوری واقعی است. به نظر مک‌کواری کسانی که انکار می‌کنند در تفکر های‌دگر جایی برای خدا هست، نزاعشان بر سر لفظ و اصطلاح است. آنچه غیر قابل انکار است، این است که آن امر متعالی بنیادینی که در تفکر های‌دگر جایگاهی بس رفیع دارد، همان چیزی است که ما آن را حقیقت مقدس می‌نامیم (جان مک‌کواری، ۱۳۷۸، ص ۱۴۱-۱۴۲).

بخش چهارم - نقد دیدگاه مک‌کواری از منظر حکمت اسلامی

دیدگاه مک‌کواری درباره هستی و نحوه حمل آن بر خدا از منظر حکمت اسلامی قابل نقد است. البته این بخش، عهده‌دار نمایاندن و تبیین همانندی‌ها و ناهمانندی‌های «هستی» در الهیات وجودگرا - و طبعاً در فلسفه های‌دگر - و «وجود» در حکمت

اسلامی، یا اصطلاحاً مقایسه این دو مکتب نیست. فارغ از اینکه هستی نزد مک‌کواری - و هایدگر - و وجود در حکمت اسلامی به یک معنا به کار می‌روند یا نه، و به یک واقعیت ارجاع دارند یا نه، دیدگاه مک‌کواری درباره هستی با دو نقد روبروست: اولاً، آن‌گاه که هستی و خدا را یکی می‌داند، از منظر حکمت اسلامی با دشواری روبرو است؛ ثانیاً آن‌گاه که می‌کوشد نسبت هستی و خدا را تبیین کند، با خلط میان مفهوم و مصداق هستی مواجه است. در حکمت اسلامی خدا و وجود یکی نیستند، بلکه خدا علت حقیقی وجود و لذا کاملاً برتر از آن است. همچنین خدا و دیگر موجودات در «مفهوم» وجود یکسانند، اما در «حقیقت» یا مصداق وجود مختلفند.

آن‌گونه‌که در ضمن این نوشتار نشان داده شد، مک‌کواری در پی تبیین نسبت هستی و خدا به نحوی است که هم «سخن گفتن از خدا» امکان‌پذیر باشد و هم «تعالی» خدا حفظ شود. به نظر می‌رسد - آن‌گونه‌که پس از این نشان داده خواهد شد - تبیین «نسبت وجود و خدا» در حکمت اسلامی، در عین حال که هم سخن گفتن از خدا را امکان‌پذیر می‌سازد و هم تعالی خدا را حفظ می‌کند، دقیق‌تر، ساده‌تر و فهم‌پذیرتر است.

۱. سخن گفتن از خدا در حکمت اسلامی

در حکمت اسلامی سخن گفتن از خدا از طریق اشتراک معنوی در «مفهوم» وجود حفظ می‌شود. حکمای اسلامی غالباً وجود را یک مفهوم مشترک معنوی می‌دانند. ابن‌سینا بر آن است که وجود، مفهومی است که بر موضوعات مختلف به یک معنا حمل می‌شود. وی در بخش الهیات از کتاب الشفاء تصریح می‌کند که وجود اگرچه جنس نیست و به نحو مساوی بر آنچه در ذیل آن است - یعنی بر موجودات - حمل نمی‌شود، اما دارای یک معنای «متفق‌فیه» یا مشترک معنوی است (ابن‌سینا، ۱۴۲۸، ص ۳۴).

ابن‌سینا در کتاب المباحثات درباره اشتراک معنوی مفهوم وجود استدلال می‌کند که اگر وجود به واسطه اشتراک اسم، یعنی اشتراک لفظی بر چیزی حمل شود، در این صورت اینکه می‌گوییم هیچ چیزی از دو طرف نقیض بیرون نیست، معنا و حقیقتی نخواهد داشت؛ زیرا در این صورت دو طرف نقیض مشخص نخواهند شد؛ درحالی‌که

هیچ چیزی خارج از این دو طرف نقیض نمی‌باشد (ابن‌سینا، ۱۳۷۱، ص ۲۱۹).
صدرالمتألهین و دیگر حکمای اسلامی نیز اشتراک معنوی مفهوم وجود را پذیرفته و با استفاده از استدلال *ابن‌سینا* بیان کرده‌اند که اگر معنای وجود در مورد خدا غیر از معنای وجود در مورد ممکنات باشد، لازم می‌آید نقیض معنای هر یک بر دیگری منطبق شود؛ زیرا هیچ چیز نیست که یکی از نقیضین بر آن صدق نکند؛ مثلاً هر چیزی یا انسان است و یا لا انسان؛ و نقیض معنای وجود در ممکنات، عدم است. اکنون اگر وجود به همین معنای مقابل عدم به خدا نسبت داده نشود، باید نقیض آن - یعنی عدم - به آفریدگار نسبت داده شود و وجودی که به او نسبت داده می‌شود، در واقع از مصادیق عدم باشد و چنین چیزی محال است (مصباح یزدی، ۱۳۸۶، ص ۲۸۷).
بنابراین، مفهوم وجود مشترک معنوی است و به یک معنای واحد بر خدا و دیگر موجودات حمل می‌شود. نکته مهم این است که حمل وجود بر خدا فاقد هرگونه ایراد عقلی و کلامی است؛ چه لازمه آن، یکسان‌دانستن خدا و دیگر موجودات نیست: این یکسانی صرفاً یکسانی در معنا و مفهوم وجود است، نه در حقیقت و مصداق وجود. بدین‌سان، سخن گفتن از خدا امکان‌پذیر می‌شود.

۲. تعالی خدا در حکمت اسلامی

در حکمت اسلامی، تعالی خدا از طریق تشکیک در «حقیقت» وجود حفظ می‌شود. خدا در حقیقت وجود از مخلوقات تعالی می‌جوید.
ابن‌سینا در عین حال که مفهوم وجود را مشترک معنوی می‌داند، حقیقت وجود را امری تشکیکی معرفی می‌کند که دارای مراتب شدت و ضعف است. وی در کتاب *المباحثات* در این باره تصریح می‌کند مسئله‌ای که درباره وجود از تشکیک وجود آشکار می‌شود، این است که وجود در ذات وجود به واسطه نوع، اختلاف نمی‌یابد؛ یعنی نوعاً مختلف نیست، بلکه اگر اختلافی وجود داشته باشد، به واسطه تأکید (یا شدت) و ضعف است (ابن‌سینا، ۱۳۷۱، ص ۴۱).

خدا و دیگر موجودات، بدین‌سان، بر مبنای تشکیک وجود، در حقیقت و مصداق وجود کاملاً متفاوتند: وجود دارای مراتب شدت و ضعف است؛ همانند نور

که دارای بازه‌ای از درجات شدت و ضعف است. سلسله وجود، مجموعه موجودات از شدیدترین تا ضعیف‌ترین و از غنی‌ترین تا فقیرترین موجودات را دربرمی‌گیرد. سلسله وجود از خدا - که دارای برترین مرتبه وجودی است - آغاز می‌شود و به دیگر مجردات - مانند عقل و نفس - می‌رسد و به موجودات مادی و زمان‌مند که دارای فروترین مرتبه وجودی‌اند، ختم می‌شود. نکته مهم این است که خدا در این طرح فلسفی، یگانه موجود ضروری (واجب الوجود) است و دیگر موجودات جملگی موجودات ممکن (ممکن الوجود)‌اند. حقیقت وجود هیچ‌گاه معادل با خدا نیست، بلکه معلول خداست؛ خدایی که به معنای واقعی کلمه، علت فاعلی و تام و موجد و مبیقه وجود است.

ابن‌سینا در بخش الهیات کتاب الشفاء درباره این نحوه علیت بیان می‌کند که اگر چیزی از چیزها به‌نحو بالذات سبب وجود چیز دیگری به‌نحو دائم باشد، تا هنگامی که دانش موجود است، سبب آن چیز خواهد بود؛ پس اگر وجودش دائمی باشد، معلولش هم دارای وجود دائمی است. چنین علتی سزاوارتر است که علت خوانده شود؛ چه از مطلق عدم شیء جلوگیری می‌کند و وجود تام را به شیء می‌بخشد. این معنا همان است که نزد حکما ابداع نامیده می‌شود که همانا ایجاد چیزی بعد از نبود مطلق آن است (ابن‌سینا، ۱۴۲۸، ص ۲۶۶).

صدرالمتألهین نیز علیت را بر مبنای اصالت وجود و تشکیک وجود تبیین می‌کند. طبق نظریه اصالت وجود، فقط وجود در عالم خارج هست؛ وجود اساساً جایی برای چیز دیگر، از جمله ماهیت، باقی نمی‌گذارد. ماهیات، متباین بالذات هستند، لیکن وجودات تباین بالذات ندارند، پس درعالم خارج عملاً و واقعاً یک وجود هست. اما بر مبنای تشکیک وجود است که اختلاف موجودات آشکار می‌گردد: حقیقت وجود اگر چه یکی است، دارای مراتب شدت و ضعف است. وجود دارای مراتبی شدید، مانند وجود واجب الوجود و مراتب ضعیف، مانند وجود ممکنات و موجودات مادی و زمان‌مند است. وی با اعتقاد به اصالت وجود، ملاک نیاز معلول به علت فاعلی را وجود می‌داند. وی در کتاب اسفار بیان می‌دارد که از آنجاکه معلول نه در ماهیت و نه در ماده، بلکه در وجود با معلول مشارکت دارد، پس حق این است که وجود در علت، قوی‌تر و

مقدم‌تر و غنی‌تر و واجب‌تر است تا در معلول (صدرالمتألهین، ۱۳۸۰، ص ۱۹۸-۱۹۷).
وی همچنین بر آن است که آنچه از خدا به‌عنوان مبدع حق و صانع مطلق صادر
می‌شود، همانا حقیقت وجود است (همان، ص ۳۱۱).

بنابراین، در حکمت اسلامی «وجود» و «خدا» در ظرف واقع به یک امر واحد ارجاع
ندارند. خدا برتر از وجود است؛ چه علت آن است. بدین‌سان، تعالی خدا حفظ می‌شود.



منابع و مأخذ

۱. ابن سینا، ابوعلی حسین بن عبدالله؛ الشفاء- الإلهیات؛ تحقیق الأب قنواتی و سعید زاید؛ چ اول، تهران: انتشارات ذوی القربی، ۱۴۲۸.
۲. —؛ المباحثات؛ تحقیق و تعلیق محسن بیدار؛ چ اول، قم: انتشارات بیدار، ۱۳۷۱.
۳. صدرالمتألهین شیرازی، صدرالدین محمد بن ابراهیم قوام؛ الحکمه المتعالیه فی الاسفار الاربعه العقلیه؛ ج ۲، به اشراف سید محمد خامنه‌ای و تصحیح و تحقیق و مقدمه مقصود محمدی؛ چ اول، تهران: انتشارات بنیاد حکمت اسلامی صدرا، ۱۳۸۰.
۴. مصباح یزدی، محمدتقی؛ آموزش فلسفه؛ ج ۱، چ هفتم، تهران: انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۸۶.
۵. مک‌کواری، جان؛ فقط خدایی می‌تواند ما را نجات دهد: فلسفه و بحران غرب؛ ترجمه محمدرضا جوزی؛ چ اول، تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۷۸.
۶. —؛ فلسفه وجودی؛ ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی؛ چ اول، تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۷۷.
۷. —؛ مارتین هایدگر؛ ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی؛ چ اول، تهران: انتشارات گروس، ۱۳۷۶.
8. Macquarrie, John; **An Existential Theology: A Comparison of Heidegger and Bultmann**; First published ,London: SCM Press, 1955.
9. Macquarrie, John; **Principles of Christian Theology**; Charles Scribners Sons, Second Edition, New York, 1977.